

هو العليم

فلسفۀ قربانی و لزوم دفاع از حق

خطبۀ عید سعید قربان

مبانی اخلاق - مجلس نوزدهم

بیانات

علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

فلسفه قربانی

خطبة اول عيد سعيد قربان

اعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنَّعْمِ، وَ النَّعْمَ بِالشُّكْرِ.
نَحْمَدُهُ عَلَى آيَاتِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ. وَ نَسْتَعِينُهُ
عَلَى هَذِهِ النَّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أَمَرَتْ بِهِ، السَّرَّاعِ إِلَى مَا
نُهَيْتَ عَنْهُ. وَ نَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَ أَحْصَاهُ
كِتَابُهُ؛ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ وَ كِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ!

وَ نُؤْمِنُ بِهِ اِيْمَانًا مِنْ عَايِنِ الْغُيُوبِ وَ وَقَفَ عَلَى
الْمَوْعُودِ؛ اِيْمَانًا نَفِيْ اِخْلَاصُهُ الشَّرْكَ وَ يَقِيْنُهُ الشُّكَّ.
وَ نَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ، اِلَهًا
وَاحِدًا اَحَدًا صَمَدًا فَرْدًا حَيًّا قَيُّوْمًا دَائِمًا اَبَدًا؛ وَ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ، اَرْسَلَهُ بِالْهُدٰى وَ دِيْنِ الْحَقِّ
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّيْنِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ!

عِبَادَ اللّٰهِ! اَوْصِيْكُمْ بِتَقْوٰى اللّٰهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَ بِهَا
الْمَعَادُ؛ زَادٌ مُّبْلَغٌ وَ مَعَادٌ مُنْجِحٌ، دَعَا اِلَيْهَا اَحْسَنُ دَاعٍ وَ

وعاها خیرُ واع^۱.

حکمت تشریح حکم قربانی

قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:

﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ﴾^۲؛

«گوسفندان، شتران و گاوهایی که در هر جا (در منا یا در مکه و یا سایر اماکن) قربانی می‌کنید، نه گوشت‌های آنها به خدا می‌رسد و نه خون‌های آنها؛ ولیکن تقوایی که از ذبح آنها و نحر آنها نصیب شما می‌شود، آن به خدا می‌رسد.»

﴿يَنَالُهُ﴾ یعنی: تقوایی که مُکْتَسَب از نحر و ذبح

این حیوانات است، به خدا می‌رسد. این آیه قرآن است!

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾^۳؛ «قرآن

کتاب فاصل است (یعنی مُتَقَن و محکم و کلام قاطع و برنده است) * و شوخی و مزاح هم نیست و قرآن براساس تسامح با انسان صحبت نمی‌کند.»

این آیه می‌رساند که تمام این قربانی‌هایی که در

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۶۹، خطبه ۱۱۴.

^۲ سوره حج (۲۲) آیه ۳۷.

^۳ سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

دنيا می‌شود و به آن امر شده است، گرچه طبعاً
 فوایدی دارد که رسیدگی به ضعف و فقرا و مستمندان
 است، رسیدگی به مردم مستحق است، اطعام است،
 ولیمه است، اِشْبَاعِ مُؤْمِنِينَ است، و خدا اطعامِ طعام
 را دوست دارد، و همهٔ اینها براساس خود محفوظ
 است؛ ولی جان و روح و سرّ این قربانی، آن پاکی و
 طهارتی است که انسان در اثر این عمل کسب
 می‌کند؛ یعنی انسان در اثر قربانی کسب طهارت
 می‌کند، و این به درد انسان می‌خورد. خود قربانی و
 اطعام و ریختن خون این حیوان، و گوشت و پوست
 را در راه خدا دادن، همهٔ اینها برای این عالم است و
 چیزی آنجا نمی‌رود؛ ولیکن روح و نتیجهٔ این کار که
 آن تقوای مُکْتَسِبَةٌ از این کار است، به سوی خدا
 می‌رود، اصلاً به سوی خدا می‌رود و به خدا می‌رسد!
 خدا چیست که چیزی به خدا برسد؟!!

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ
 يَرْفَعُهُ﴾^۱

«عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد - هرچه
 می‌خواهد باشد - در نفس انسان ایجاد یک روح

^۱ سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

و یک پدیدهٔ نفسی و یک حال بقاء و تجرّد و یک
حادثهٔ روحانی می‌کند که آن به‌سوی خدا
می‌رود.»

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ﴾؛ «به‌سوی خدا بالا می‌رود.» چه
چیزی؟ **﴿الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾**؛ آن چیزی که موجب
بلند شدن کلمهٔ طیب و حرکت آن به‌سوی خدا
می‌شود، عمل صالح است. پس قربانی عمل صالح
است و این قربانی موجب تقوا می‌شود، که آن تقوا
به‌سوی خدا بالا می‌رود؛ پس انسان باید دنبال تقوا
برود. البته این مسئله اختصاصی به قربانی ندارد؛
بلکه از روی آیهٔ **﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾**، با تنقیح
مناط کلی از همین آیهٔ **﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ
لَا دِمَآؤَهَا﴾**، می‌توان استفاده کرد که هر عملی انسان
در دنیا انجام می‌دهد، یک پیکر و ظاهری دارد و یک
جان و روحی دارد؛ ظاهرش در اینجا می‌ماند و
روحش برای انسان باقی می‌ماند. آن وقت باید
حساب کنیم که چه اندازه این عمل برای انسان روح
ایجاد کرده است که بر این اساس، آن عمل دارای
ارزش است؛ و اینجا دیگر مَفْرَقٌ طُرُقٌ است.

میزان تأثیر ظاهر عمل در ارزش آن

بعضی‌ها می‌گویند:

هرچه عمل در دنیا بزرگ و چشمگیر باشد و
ظاهر و ابّهت و جلالتش بیشتر باشد، آن عمل
بهتر است. ما چه کار داریم که باطنش چیست؟!

اما بعضی می‌گویند:

این عمل ظاهر، براساس پدید آوردن آن ملکوت
و جان برای انسان است؛ اگر این اثر در آن قوی
باشد، قیمت دارد و الا قیمت ندارد.

قرآن هم این‌طور می‌گوید.

مردم دنیا غالباً چشمشان به ظاهر است و هر
کسی کارهایی بکند که چشمگیر باشد، ظاهر باشد،
زیاد سر و صدا داشته باشد و بوق و انتشارات در آن
زیاد باشد، دنبالش می‌روند؛ چون به‌طور کلی، طرز
تفکر و سطح اندیشه عامّه، کوتاه است! اینها در یک
حدود خیلی خیلی نازلی تأمل و تفکر می‌کنند و
به‌طور کلی می‌توان گفت: «احساسات بر عقول آنها
غالب است و مشاهدات بر اندیشه‌های آنها غالب
است!» بنابراین اگر کسی کارهای خیلی چشمگیری
کند، مثلاً مسجدی بسازد، بیمارستانی بسازد، طبع
کتب دینی و از این کارها بکند، ولو خیلی خیلی مهم
باشد، در نزد اینها خیلی دارای ارزش است؛ ولی

حساب نمی‌کنند که این کارها بر چه اساسی بوده است. قرآن و این آیاتی که برای شما خوانده شد و سایر آیات و اصلاً بنای فلسفهٔ اسلام بر این نیست و می‌گوید: «آن عملی برای انسان قیمت دارد که ایجاد روح کند، و هرچه این عمل در ایجاد آن پدیدهٔ روحی قوی‌تر باشد، بهتر است.»

ارزش یافتن عمل به واسطهٔ جنبهٔ باطنی و الهی آن

بنابراین اگر انسان عملی در دنیا انجام بدهد که این عمل خیلی چشمگیر باشد، ولیکن از روی تقوا نباشد، از روی خواست خدا نباشد، برای رضای خدا نباشد، در آن شائبهٔ خودنمایی باشد، خودپسندی باشد، آوازه باشد، صیت باشد، حسّ تقدّم باشد و حسّ تفاخر باشد؛ اینها به درد خدا نمی‌خورد و برای دنیا است. ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌّ وَ لَهُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ﴾^۱؛ اینها به درد خدا نمی‌خورد، و به سوی

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۲۰. سرالفتوح، ص ۲۸، تعلیقه ۲: «بدانید که زندگانی دنیا به ترتیب زمان، به بازی و بیهوده‌گری و خودنمایی و فخرفروشی [و زیاده‌طلبی در اموال و اولاد] سپری می‌شود.»

خدا هم بالا نمی‌رود.

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۱؛ «آنچه پیش

شما است دستخوش زوال و نیستی واقع

می‌شود، اما آنچه پیش خدا است باقی می‌ماند.»

﴿آنچه پیش شما است﴾ یعنی: برای شئون شما

است، برای شئون دنیوی است، برای زیادی دنیا و

اعتبار و ثروت است، برای اندیشه‌های مادی و

شخصیت‌طلبی و زیاد کردن آبرو است؛ و خلاصه آن

چیزهایی که انسان در دنیا از نقطه‌نظر دنیوی به آن

اتکا دارد، اینها همه برای شما است و اینجا می‌ماند

و با شما نمی‌رود.

﴿آنچه پیش خدا است باقی می‌ماند﴾، نه یعنی

آنچه خدا در روز ازل پیش خودش خلق کرده است

باقی می‌ماند، آن که مسلم است؛ چون آن اسماء و

صفات برای خدا است، و چه قرآن بگوید باقی

می‌ماند یا نگوید باقی می‌ماند، برای خدا است. **﴿مَا**

عِنْدَ اللَّهِ﴾ یعنی: آنچه از اعمال برای شما حاصل

می‌شود که لله است، آن باقی می‌ماند؛ آن پدیده

فکری و آن حادثه روحی و آن طلیعه ملکوتی و آن

^۱سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

حال خوش و آن اندیشه صحیح و آن عقیده پاک و آن صفات و ملکات خوب، آنها باقی می ماند و بعد از اینکه انسان از دنیا می رود باز هم آنها با انسان هست، چون پدیده [مادی] نیست.

شما این نمازی که خواندید، یک عمل ظاهری بود؛ وضو گرفتید، رو به قبله ایستادید و نمازی هم بجا آوردید، تمام اینها عمل ظاهری بود؛ اما باطنی داشت و باطنش این بود که عمل را برای خدا انجام دادید، غرضی از این عمل نداشتید، با این عمل نمی خواستید خودنمایی کنید و در این حال نماز توجه به خدا داشتید و با خدا صحبت می کردید. باطن نماز آن حال خوشی بود که شما در حال نماز و دعا به دست آوردید، و این باقی می ماند، چون این مادی نیست. این عمل مادی وضو و نماز، مقدمه پیدایش آن عمل معنوی است، و هرچه آن را بیشتر پدید بیاورید قوی تر است. لذا عملی برای انسان بهتر است که مقرب تر باشد؛ مقرب تر باشد یعنی برای خدا باشد؛ برای خدا باشد یعنی حرکت و تحرکش برای ایجاد آن پدیده روحی بیشتر باشد. این مناط

کلی است که قرآن مجید به دست ما می دهد.

معنای عید

امروز روز عید قربان است؛ یعنی مردم باید این روز را عید بگیرند. عید یعنی چه؟ عید یعنی روزی که انسان شیرینی بخورد و شکلات بخورد و بستنی بخورد و دست بزند؟ و یا اینکه مثل سابق که در روز عید نوروز، حاجی نوروز در کوچه‌ها راه می افتاد، انسان هم یک دایره و دمبکی بردارد و بزند؟! و یا اینکه چراغی آویزان کند و قالیچه‌ای ببندد؟ نه خیر، اگر ما معنای عید را این طور بفهمیم، اشتباه فهمیده‌ایم. اینکه اگر ما وقتی به نام عید فکر می کنیم این مظاهر را در ذهن خود متمثل می کنیم، شاید ناشی از تربیت‌های غلطی باشد که ما را در زمان‌های اخیر بدون اختیار در آن مسیر سوق داده‌اند، ولی این معنای عید نیست؛ معنای عید آن روزی است که انسان بما هو انسان - نه انسان بما هو حیوان، نه انسان بما هو جنس^۲ اعم، نه انسان بما هو نامی، بلکه انسان بما هو انسان، و انسان بما هو ناطق - به بهره‌ای برسد که برای او ایجاد فرح و سرور کند، او را پاک کند، تطهیر کند، تهذیب کند، طاهر کند و به خدا

نزدیک کند؛ این برای او عید است.

علت جعل عید فطر به عنوان عید

روز عید فطر، عید است و روز سرور مؤمنین است؛ برای اینکه مردم یک ماه روزه گرفته‌اند و روزها همه گرسنه و تشنه بوده‌اند، شب‌ها به عبادت برخاسته‌اند، قرآن خوانده‌اند، نماز خوانده‌اند، و حالا که روز عید فطر می‌شود خدا به مردم جایزه می‌دهد. این جایزه، سبک کردن آنها است، حرکت دادن آنها است، نتیجه یک‌یک از دقایق و لحظاتی است که در ماه رمضان، گذشته است و برای ایشان این پدیده روحی را ایجاد کرده است و آنها را به طرف این معنای طهارت سوق و حرکت داده است؛ لذا در روز عید فطر اینها خودشان را سبک می‌بینند و ملائکه هم برایشان جوایز می‌آورند که آفرین، کاری کردی و امروز روز بهره تو است! آن وقت انسان به شکرانه‌اش نماز می‌خواند و دیگر شیرینی نمی‌خورد؛ چون روز شیرینی خوردن یا شربت خوردن یا دایره زدن نیست؛ روز نماز است، و براساس این موهبتی که خداوند به انسان داده

است، انسان باید در بیابان برود و همه در یک جا جمع بشوند و نماز بخوانند و خطبه بخوانند و تکبیر بگویند:

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ مَا هَدَانَا
وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَوْلَانَا! «خدایا، ما تو را شکر
می‌کنیم که چنین توفیقی به ما دادی و امسال ما
را زنده نگه داشتی تا ماه رمضان را پشت سر
گذاشتیم و کسب یک پدیده روحی کردیم و این
حال برای ما پیدا شد!»

و باید به بیابان برویم و رو به خاک بگذاریم و
باید پا برهنه برویم و عبا را تا کمر بگذاریم و [شلوار
را هم تا نصف ساق پا] بالا بزنیم، همان‌طور که
حضرت امام رضا علیه السلام برای نماز رفتند، که
سنت رسول خدا بود.^۲ انسان باید این‌طور به حال
شکستگی برود و شکرانه این موهبتی را که خدا در
یک دوران ماه رمضان، بلکه در یک سال بر انسان
کرده است و این نتیجه را در روز عید فطر به انسان
می‌دهد، انسان بجا بیاورد و این واقعاً برای انسان عید
است.

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۶۴۹.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۴۸۹.

وقتی که شخصی شاگرد مدرسه است و در دوران سال درس می‌خواند، عیدش این است که ورقه قبولی به او بدهند؛ اما اگر مردود شود و پدرش برایش مثلاً یک کت و شلوار یک میلیونی بخرد، یا تمام زر و زینت‌های دنیا را به او بدهد، به چه درد او می‌خورد؟! عید او قبولی او است ولو با لباس پاره و کهنه باشد! اگر در مدرسه شاگرد اوّل شود این برایش عید است، اگر قبول شود این برایش عید است؛ اما اگر مردود شود و او شیرینی بخورد و سوت بکشد، این برای او چه عیدی است؟!

عَلَّتْ جَعَلَ عِيدَ قَرْبَانَ بِعَنْوَانِ عِيدِ

عید اسلام هم چنین عیدی است، عید فطر است، عید قربان است! همه مردم از نقاط مختلف حرکت می‌کنند و به منا می‌روند و امروز قربانی می‌کنند؛ هر کس در شهر و وطن خود یک درجه و مقداری از تعلّقات به زن و بچه و کسب و کار و تجارت دارد و در اثر این سفر از همه آن تعلّقات دست برمی‌دارد و سر و پای برهنه به سراغ خدا می‌رود و می‌گوید: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!» زن‌ها که بهترین نقطه بدنشان

همان صورتشان است، باید آن را باز بگذارند^۱ و پایشان را هم برهنه کنند،^۲ و این در آنجا شرافتی نیست و نباید کسی به کسی شرافتی بفروشد! و در مقابل، مردها هم که بهترین نقطه شرفشان سرشان است و به تاج و عمامه و کلاه و سایر چیزها مَکَلَل می کنند و از سرما و گرما حفظ می کنند، آنها هم شاه باشند یا وزیر باشند فرقی نمی کند و باید سر برهنه^۳ و پا برهنه^۴ بشوند و بگویند: «اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!» اگر مردی چیزی سرش بگذارد گناه کرده است، و اگر زنی روی خودش را پوشاند گناه کرده است!

همه باید آنجا بروند و بعد دور آن خانه خدا بگردند: ﴿وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾^۵ ﴿لِيَشْهَدُوا مَنَفَعَهُ لَهُمْ﴾^۶ تا تماشا کنند و ببینند که چه خبرها است! دنیا تنها ماده نیست، دنیا تنها خوردن و اطفای شهوت نیست، دنیا تنها گذراندن نیست، بلکه همه این گذراندن‌ها برای ایجاد یک شیء ثابت است: ﴿مَا

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳.

^۲ همان، ص ۵۰۰.

^۳ همان، ص ۵۰۵.

^۴ همان، ص ۵۰۰.

^۵ سوره حج (۲۲) آیه ۲۹.

^۶ سوره حج (۲۲) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۹:

«تا بدین وسیله منافع دنیوی و اخروی خود را مشاهده کنند و ببینند.»

پس این سفر مکه، خواهی نخواهی برای انسان ایجاد تجرّد می‌کند. امروزه هم که آسان‌ترین سفرها است، باز مشکل‌ترین سفرها است! سفر مکه مشکل است و هر کس به مکه رفته است، دیده است که مشکل است. امروزه ولو نسبت به سابق، آسان‌ترین سفرها شده است، ولی در عین حال مشکل است و باید هم مشکل باشد. خداوند این سفر را این‌طور قرار داده است تا مردم به مشکلات برخورد کنند و قدر این سفر را بدانند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه در آن خطبه قاصعه می‌فرماید:

خداوند اگر می‌خواست خانه خود را در همان سرزمین‌های سبز و خوش آب و خوش علف قرار می‌داد، که اگر این‌طور بود، مردم آنجا را تفرّجگاه و تنزّلگاه خود قرار می‌دادند؛ ولی خانه خود را در جایی گرم در وسط کوه‌های صلب که از شدت آفتاب، رنگ سنگ‌ها سیاه شده است، قرار داده است. و مردم از هر جای دنیا که باشند (شاه باشند یا وزیر باشند، بزرگ باشند یا کوچک

^۱سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

باشند) باید روی آن سنگ‌ها پا برهنه بروند و دور خانه خدا بگردند، و هیچ چاره‌ای هم ندارند!^۱ برای اینکه: **(إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ)**^۲، آنجا برای انسان کلمه طیب پیدا بشود و آنجا انسان بار خودش را سبک کند و خود را از وزر و آلودگی بیرون بیاورد، و آنجا مشاهده منافع کند. منافع نه یعنی مال و تجارت، چون مال و تجارت در دنیا بسیار است؛ منافع یعنی آن منافی که بنیان‌گذار اسلام، حضرت ابراهیم برای خود قرار داد و به دست آورد، آن منافی که حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت اسماعیل به دست آوردند، آن حالات خوشی که آنها در مسجد خیف به دست آوردند، آن وقوفی که آنها در عرفات کردند.

لزوم حسن ظنّ به خدا در حج

لذا در روایت داریم:

اگر کسی بعد از اینکه حرکت کرد و دور آن سنگ‌های صلب طواف کرد و بعد از اینکه بین آن دو کوه، سعی کرد و بعد در روز عرفه در عرفات حاضر شد و وقوف کرد و نزدیک غروب آفتاب دعا کرد، آن وقت این شخص گمان کند

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۹۳، خطبه ۱۹۱.

^۲ سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

که گناهان او آمرزیده نشده است، «لا یلومَنَ إِلَّا

نَفْسَهُ! فقط باید خودش را ملامت بکند!»^۲

که عجب مرد شقی‌ای است که از خانه خودش به آنجا رفته است و این کارها را برای خدا کرده است و از ظهر تا غروب هم در عرفات برای خدا وقوف کرده است، اما باز او تردید دارد که آیا خدا گناهانش را آمرزیده است یا نیامرزیده است! پس این به خاطر شقاوت خودش است؛ چرا انسان به خدا این قدر سوء ظن داشته باشد؟! چرا انسان بر خدا این قدر سختگیر باشد?!

خدا در را باز کرده است و می‌گوید: بفرما!

- نه خیر، خدایا من قابل نیستم، تو من را راه

نمی‌دهی! - آقا چشمت را باز کن؛ مگر کور هستی؟!!

ببین در باز است، بفرما!

- نه خیر، این در برای من باز نیست!

- به خدا، به حضرت عباس، برای تو باز کردم!

می‌گوید: خدایا، قسم تو قبول نیست!

^۱ نسخه‌الکافی: فَهُوَ مِنْ أَعْظَمِ النَّاسِ وَزَرًّا؛ «پس او گناهش از بزرگ‌ترین گناهان مردم است!» (محقق)

^۲ الکافی، ج ۴، ص ۵۴۱، با قدری اختلاف.

– آقا در باز است، بیا!

می گوید: نه خیر، بنده قابل نیستم!

«فلا یلومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ!» معنایش این است: تو که

قابل نیستی پس برو! یعنی او این قدر در دل خودش

شک و تردید ایجاد کرده و یأس وارد کرده است که

حالا هم که خدا می گوید: آقا، درب بهشت باز

است، بفرما در بهشت! باز او قدمش حرکت

نمی کند!

یکی از رفقا می گفت:

من یک وقت در خواب، حضرت رسول را در

قیامت دیدم که او با داد و فریاد می خواست

افرادی را که داشتند در آتش می سوختند، بیرون

کند و دست در جهنم می کرد تا اینها را بیرون

بیاورد، ولی آنها حاضر نمی شدند! خیلی عجیب

بود! حضرت رسول داد و فریاد می زد: «دستتان

را به من بدهید، بیاید شما را بیرون بریزم!» اما

آنها گوش نمی دادند و حاضر نمی شدند!

خواب خیلی صحیحی است! حاضر نمی شدند!

جنگ های اسلام، دعوت اسلام، تبلیغات اسلام، فقط

برای بیرون ریختن از جهنم به بهشت است. آنها

می گویند: بیاید شما را بیرون بریزیم! ما می گوئیم:

ما حاضر نمی شویم!

عید قربان هم‌چنین روزی است که همه مردم حرکت کرده‌اند و در عرفات رفته و وقوف کرده‌اند و شب هم به مشعر آمده‌اند و در آنجا جمال و جلال خدا را تماشا کرده‌اند و امروز هم رمی جمار و قربانی کرده‌اند.

قربانی حج به عوض فدا کردن و قربانی نمودن

نفس خود

قربانی یعنی خدایا همان‌طور که حضرت ابراهیم بنیان‌گذار اسلام، خواست فرزند خود و جان خود را در راه تو قربانی کند و تو برای او فدیة فرستادی (معنای فدیة این است که این گوسفند به عوض او باشد. فدیة: یعنی به جای او. من فدای شما شوم: یعنی شما دارید از دنیا می‌روید و برای اینکه شما باقی بمانید من بمیرم. فدایت شوم: یعنی اگر تو بخواهی بمیری من فدای تو شوم و من به جای تو باشم. این گوسفند فدیة است: یعنی به عوض آن قربانی است و حکایت از آن قربانی می‌کند؛ و گوسفندی هم که ما می‌کشیم همین است.) ما هم می‌گوییم: خدایا، ما هم حاضریم بر اینکه جان خود

را در راه تو قربانی کنیم؛ امّا الآن به ما دستور ندادی
که سرت را بُر، ما این گوسفند را به‌عنوان نمونه و
حاکی از جان دادن و فدا کردن قرار می‌دهیم!

لذا مستحب است انسان گوسفندی که در منا
قربانی می‌کند، گوسفند خیلی خوبی باشد، گوسفند
پر قیمت بخرد، کمتر از یک ساله نباشد، شاخش
خوب باشد، نر باشد، چاق باشد، سالم باشد،
چشمش خوب باشد، چپ نباشد، نابینا و کور
نباشد، بدنش بریده نباشد، ناقص نباشد، و انسان
خودش آن گوسفندی را که می‌خرد قربانی کند؛^۱
چون نفس قربانی، خود انسان است و انسان باید
خودش را قربانی کند. اقلّاً این قربانی را که حکایت
از قربانی انسان می‌کند، انسان به دست خودش آن را
قربانی کند و دعا بخواند^۲ و قدری نبات شیرین هم
در دهان آن گوسفند بگذارد، چون قربانی کار
شیرینی است، تلخ که نیست؛ اینها همه معنا دارد!
آن وقت انسان که این کارها را کرد، می‌فهمد که:

^۱ وسائل الشّیعة، ج ۱۴، ص ۱۵۰ - ۱۵۲.

^۲ وسائل الشّیعة، ج ۱۴، ص ۱۰۹ - ۱۱۱ و ۱۲۶.

﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤَهَا﴾^۱ معنایش چیست!

عید گرفتن عید قربان به سبب حصول حالات

تجرّدی حج

آن وقت امروز برای او عید می شود و می گوید:

خدا را شکر! ما عمری در شهر خودمان زندگی

کردیم و فکرمان به کسب و کار و تجارت و

شخصیت و به این بود که چرا او به من سلام نکرد،

او به من اعتنا نکرد و در فلان مجلس مرا دعوت

نکرد؛ مثلاً چرا رباب خانم، ما را در مجلس عروسی

دخترش نگفت، با اینکه ما این همه برای او زحمت

کشیده بودیم! یا چرا آقای فلانی ما را در عقد پسرش

نگفت، چرا فلانی من را در آن مجلس نگفت، چرا

فلان شخصی که ما هر روز از او جنس می خریم، آن

روز که من به او گفتم: مثلاً بیست تومان دستی به

من قرض بده، او نداد؟! همه فکرهای ما مگر خارج

از این است؟! فکرهای بزرگان ما مگر در مورد

چیست؟ همین مسائل، در یک سطح عالی تر و

^۱سوره حج (۲۲) آیه ۳۷.

بزرگ‌تر! یکی آفتابه می‌دزد و یکی مثلاً صندوقچه طلا و برلیان می‌دزد؛ وقتی مناط دزدی باشد، فرقی نمی‌کند! فکر ما از این کثرات بالاتر نمی‌رود.

حالا ما رفتیم و حج کردیم و تماشا کردیم که اینها چیست، این مسائل چه بود، واقعاً این کثرات چه بود و چقدر ما را خسته می‌کرد، چقدر ما را ضعیف می‌کرد، چقدر ما را کسل می‌کرد و چقدر ناراحت می‌کرد! این جاها چه جاهای خوبی و چه زمین‌های خوبی است؛ عرفات چه جای خوبی است، مشعر چه جای خوبی است، منا چه جای خوبی است، اصلاً محلّ طواف کردن چه جای خوبی است! انسان در بیت‌الله بنشیند و همین‌طور خانه خدا را تماشا کند؛ چقدر خوب است! اینها چیست؟! مسائلی در اینجا هست یا نه؟ آیا در جهان انسانیت، اینها مسئله‌ای است یا نه؟ [انسان تازه] می‌فهمد که مسئله اصلاً این است؛ و بدبخت آن کسانی هستند که این مسائل را کنار گذاشته‌اند!

شخصی که شاید حیات هم داشته باشد، یک روز با پسر عمّه ما که می‌خواست به مکه برود، به منزل ما آمد تا خداحافظی کند. ما او را

نمی‌شناختیم، خودش به ما گفت:

من تمام عمرم را در اروپا و آمریکا و دانشگاه‌ها و خلاصه هرچه بگویند، مصرف کرده‌ام.

یک سال یکی از همین رفقای ما به من گفت:

«آقا شما همه کار کرده‌اید، حالا دیگر توبه‌ای

بکن و حجی برو!» گفتیم: علی‌الله؛ این سفر را

هم برای تماشا می‌رویم! و این سفر مکه را

به‌عنوان تماشا گرفتیم؛ ولی خدا شاهد است که

آن لذتی که من از آن سفر بردم، تا به حال هیچ

لذتی در دنیا به پای آن لذت نرسیده است و اصلاً

نمی‌شود با آن قیاس کرد! از آن سفر تا به حال

این سفر یازدهم است، که امسال با پسر عمّه‌ات

می‌خواهم بروم، و هر سال رفته‌ام!

[این‌طور می‌گوید]: چون قلبِ ماهیت پیدا کرده

است، و این همان تقوا است!

بنابراین ما مسلمان‌ها باید متوجّه این جهت

باشیم که اساس زندگی خود را بر تقوا قرار بدهیم و

بدانیم که عید، روز جایزه و قبولی است. عید قربان

برای کسی قبول است که اعمالش قبول است، عید

قربان برای کسی بهتر است که جایزه بهتری گرفته

باشد، نمره عالی‌تر گرفته باشد، حال بهتری پیدا کرده

باشد، تجرّدش بیشتر شده باشد؛ این برای او عید

است، پس باید نماز عید بخواند و شکر خدا را بجا بیاورد، چون این برای او عید است.

عَلَّتْ جَعَلَ عِيدَ غَدِيرٍ بِعَنْوَانِ عِيدِ

عید برای خوردن و آشامیدن و... نیست؛ اصلاً عید حقیقی این عید است! عید حقیقی عید غدیر است که ما به مقام ولایت معرفی شده‌ایم! در روایت آمده است: «امیرالمؤمنین در عید غدیر به ما معرفی شده و ما او را شناخته‌ایم.»^۱ اگر ما امیرالمؤمنین را نمی‌شناختیم تکلیف ما چه بود؟ اگر نمی‌شناختیم، ما از این مسیر تبعیت نمی‌کردیم و براساس تشیع و ولایت نبودیم؛ آن وقت اگر تمام بدن ما از الماس‌ها و لباس الماس‌بافت بود، این برای ما چه فایده‌ای داشت؟! امیرالمؤمنین دست روی عقل ما گذاشت و با عقل ما سر و کار پیدا کرد، یعنی ما را از مرحلهٔ بهیمیت به انسانیت رسانید و به ما شرف داد؛ اما مکتب‌های دیگر، این عقل را به انسان نمی‌دهند و در عقل انسان تصرف نمی‌کنند، بلکه در مادهٔ انسان تصرف می‌کنند؛ هر مکتبی را شما می‌خواهید ببینید، ببینید.

لذا روز عید غدیر عید است. روایت داریم که اگر

^۱ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۷۴؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۱۸.

کسی در روز عید غدیر روزه بگیرد، ثواب هشتاد هزار سال روزه دارد.^۱ در روز عید غدیر صدقه بدهید، دیدن برادران مؤمن بروید و آنها را به ولایت تهنیت بگویید که: به به از امروز که شما به ولایت رسیدید!^۲ برای بچه‌های خودتان لباس عید را در روز عید غدیر بخرید، لباس نو تن کنید، عبای نو تن کنید، چارقند نو تن کنید! اگر ندارید، یک کلاف ابریشم نو گردن خودتان بیندازید که ما امروز یک چیز نو خریدیم. اینها سنت است!

خطر انحطاط از اعیاد حقیقی به اعیاد اعتباری

و موهومی

حالا ببینید ما چه اندازه عقب رفته‌ایم که عید قربان رفت، عید فطر رفت، عید غدیر رفت و آن وقت عیدهای گبری و عید نوروز به جایش آمد و نشست؛ عید نوروزی که هیچ اساس اسلامی ندارد

^۱ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۴۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۹۰؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۳۵۰.

^۲ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۷۲ - ۴۸۱؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۳۶ - ۷۳۸.

و صرف یک بدعت است! ^۱ لباس نو می پوشیم،
خانه تکانی می کنیم، دیدن همدیگر می رویم، و هر
فجایعی که شما فرض کنید در عید نوروز پیدا
می شود! ما هم که مسلمان هستیم می گوییم: «آقا ما
دیدن فلانی می رویم، اما قصد تبعیت از سنت
زرتشت نمی کنیم، ما به قصد دیدن می رویم!» ای
بنده خدا، می خواهید برای دیدن بروید، چرا پریروز
نرفتید؟! اصلاً چرا این مبدأ را عید غدیر قرار
نمی دهید؟! آخر اسلام به چیست؟ ما که مسلمانیم و
ادّعی تحرّک و ادّعی تعهّد داریم، نباید کارهای
خودمان را بر یک اساس قرار بدهیم؟! این مسئله ای
است دیگر!

اگر ما عید غدیر را عید قرار بدهیم و دیدن هم
برویم، لباس نو بپوشیم، تبریک و تهنیت بگوییم، در
مجالس و محافل ذکر اهل بیت و فضائل امیرالمؤمنین
و خصوصیاتش را بگوییم و اصلاً این امر را زنده
کنیم - کما اینکه زنده کرده اند - این برای ما عید
می شود. اما اگر مدام خودمان را پایین و پایین و

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نوروز در جاهلیت و اسلام.

پایین تر آوردیم و از تعقل به احساسات افتادیم، دیگر می‌گوییم: ای آقا، ما اگر در این عید نوروز مثلاً فرش خانه‌مان را عوض نکنیم و فلان فرش را اجاره نکنیم و فلان تلویزیون و فلان دکور را نیاوریم، خانه ما می‌آیند و می‌گویند: «فلانی ندار است!» آن وقت در یک عید نوروز، مثلاً یک دست اسباب زینت اطاق را به ده هزار یا بیست هزار تومان کرایه می‌کند تا وقتی برای دیدن می‌آیند [چنین و چنان] بگویند. حالا این بیچاره‌ای است که خودش ندارد و مثلاً روی زمین می‌نشیند! اینها همه بدبختی و انحراف است، و مؤمن آن کسی است که دارای تفکر و تعقل باشد!

خدا إن شاء الله همه ما را از سطح احساسات به مرحله تعقل برساند، و از دیدن و شنیدن و پیروی آراء باطل و افکار کوتاه و کوتاه‌کننده، به درجه تأمل و تفکر و درایت و آن حقیقت ولایت برساند؛ حقیقت ولایت یعنی همین نقطه‌ای که انسان را به واقعیت و بطن واقعیت دعوت می‌کند و انسان را از همه عوارض و زوائد می‌رهاند. خدا إن شاء الله همه

ما را به این مقام معرفی کند.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ *
فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾^۱.

لزوم دفاع از حق

خطبه دوّم عید سعید قربان

بسم الله الرحمن الرحيم

تنافی سلطه کفار بر مؤمنین با محوریت توحید

در اسلام

هر دین و مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد؛
فلسفه یعنی آن محور تأمل و محور تفهّمی که تمام
دستورات آن دین براساس آن محور است. قرآن
مجید هم یک فلسفه و یک محور دارد، و محور قرآن
توحید است. قرآن دعوت به توحید می‌کند و
براساس توحید، دعوت به حفظ و وحدت جامعه
می‌کند، و تمام راه‌هایی را که انسان را به خدا و
توحید می‌رساند، به انسان نشان می‌دهد و از تمام
راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، جلوگیری می‌کند.

^۱سوره کوثر (۱۰۸).

ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای
مؤمنین، شما با یهود و نصاری و دشمنان خدا دوستی
نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید و آنها را ولی خود
نگیرید!

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ
مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ «ای مؤمنین، کافرین را
اولیاء خودتان نگیرید.»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّنْ دُونِكُمْ
لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾^۲ «آنها را در حکم لباس زیر و
زیرپوش خود که به بدنتان بچسبد، قرار ندهید و
آنها را هم‌راز خودتان نگیرید.» و اگر با آنها
تماس دارید از خیلی دور باشد؛ چون راه و
مقصدشان راه شما نیست، و ظاهراً با شما
مماشات و آمیزش می‌کند، ولی از ایجاد هرگونه
خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کند؛ چون
هدف آنها سعادت شما نیست، بلکه هدف آنها
مادّی و زندگی دنیا و ماده است، پس:

«(برای رسیدن به مقصود خودشان) از هر خرابی
و فسادی درباره شما کوتاهی نخواهند کرد!»

این منطق قرآن است.

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۴.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

در قرآن مجید داریم:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾^۱

«خداوند سبیلی برای کفار نسبت به مؤمنین قرار

نداده است.»

یعنی اصلاً خدا راهی قرار نداده است که کفار ولو فی الجمله، نفوذ و تسلطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند! مؤمن نمی‌تواند ببیند که روزی کافری بر او مسلط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام برای اینکه مردم را از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند، چقدر شمشیر زد؟! چون آنها می‌گفتند: «مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری در مدینه باشد؛ هر کاری می‌خواهند بکنند باید در تحت ولایت ما باشند!» و اینکه یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد، اصلاً با روح اسلام سازش ندارد؛ یعنی این امر، مساوی است با منهای اسلام!

وَجُوبَ هِجْرَتِ أَهْلِ الْكُفْرِ إِلَى الْإِسْلَامِ

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۱.

وقتی که روی این حساب باشد، پس ما در حکومت کفر، هر درجه و مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است و حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما به پاریس بروید و در تحت ولایت و حکومت آنها زندگی کنید و نمازی هم برای خودتان بخوانید، ولی آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است. لذا هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است، و اصلاً زندگی کردن در دارالکفر غلط است! اگر کسی برای هر کاری در خارج زندگی کند، حرام است؛ و اگر تبعه آنها بشود، از حرام هم بالاتر، حرام مؤکد است! هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند و در دارالاسلام بیاید. هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است؛ آیه صریح قرآن داریم. حتی کسانی که در دارالکفر هستند، اگر حکومت به اسلام برگردد، نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه به دارالاسلام برگردند.

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم و نماز

بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم و همه کارها را بکنیم، ولیکن آن پرتوی کفر بر سر ما باشد، تمام این اعمال ما بی‌ارزش و پوک و مجاز است! اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، این اسلام ما را به نماز صحیح، روزه صحیح، حج صحیح و عمل صحیح دعوت می‌کند و همه واقعیّت‌ها را به ما نشان می‌دهد. اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم و فرض کنید که نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم و هزار معصیت هم بکنیم، باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همه کارها را خوب انجام بدهیم! این یک بحث طولانی دارد، ولیکن در همین جا آن را ختم می‌کنیم.^۱

لزوم دفاع و حمایت از حق

جان و روح این مطلب از آیات قرآن و از اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت می‌کشد

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹ - ۱۲۵.

و کار می کند، او اجر شهید دارد؛ و اگر گناهی هم کرد خدا می آمرزد. اما اگر نه، او بی طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمّیت نمی داد، نماز هم بخواند و آن قدر مفاتیح را زیر بغلش بگیرد که پاره بشود - مثل عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود^۱ - هیچ فایده‌ای به حال او نخواهد داشت؛^۲ مسئله از این قرار است! یک مسلمان چطور می تواند بی تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن وقت چطور انسان می تواند بی تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله بی تفاوتی معنا دارد!؟

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصّل بحث کردیم^۳ و امروز دیگر وارد در این موضوع نمی شویم، ولیکن صحبت

^۱ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۱۴؛ تهذیب الکمال، مزی، ج ۱۵، ص ۳۳۹؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۱۹.

^۲ جهت اطلاع پیرامون عدم بیعت عبدالله بن عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

^۳ متأسّفانه این مجلس یافت نشد. جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۹ - ۱۳۲، مجلس ۴.

در همین بی تفاوت بودن است که می خواستم عرض کنم: بی تفاوت بودن کار غلطی است؛ چون بالأخره بی تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل؛ اگر حق با این است انسان باید دنبال این برود، و اگر با آن است باید دنبال او برود؛ بی تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این و نه با آن، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ و اللّٰهُمَّ اشْغَلِ الظّٰلِمِیْنَ بِالظّٰلِمِیْنَ و اجْعَلْنَا بَیْنَهُمْ سَالِمِیْنَ غَانِمِیْنَ! این حرف ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این حرف ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می گوید که اگر انسان این طرف دنیا باشد و در آن طرف دنیا مسلمانی به راستی اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: «مسلمان ها مرا نجات بدهید!» و انسان متمکن باشد باید از این طرف دنیا به آن طرف دنیا برود و از او

۱۱ ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و ما را در میان آنان به سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقق)

دستگیری کند؛ و الا اگر دستگیری نکند، خداوند او را
به رو به آتش می اندازد!

ما چقدر از این روایات داریم! اصلاً کتاب های ما
غیر از اینها چیزی نیست! شما هر کدام از کتاب های
ما را از کافی و مَنْ لا یحضر و محاسن برقی و کتب
صدوق و... باز می کنید اصلاً همه اش از این حرف ها
است! اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است! مبنای
دین ما بر احتیاط کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ
نکنم چون دستم خونی می شود، آن وقت من در موقع
اداء نماز، چطور این دستم را آب بکشم؟! آنجا آب
به دست نمی آید، آن وقت باید تیمم کنم و تیمم هم
در صورتی است که جبیره ممکن نباشد، پس جبیره
بکنم و احتیاط اینکه هم جبیره کنم و هم تیمم؛ پس
بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه
مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما!
پیغمبر فریاد می زند که: بیا! و تو می گویی: من
نمی توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست!
آخر آقا جان، هر چیزی حساب دارد و خدا به انسان
عقل هم داده است! آیا باید عقل را زیر پا بگذاریم و

هیچ حسابی نکنیم!؟

خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ»^۱ بهشت در زیر سایه شمشیر است. یعنی در میدان جنگ و آنجایی که شمشیر حرکت می کند و آفتاب به این شمشیر می خورد و سایه اش بر سر کفار و مشرکین می افتد، آنجا بهشت است. وقتی ما جمعیتی هستیم که بهشت را تحت ظلال سیوف می دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، و وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. اینکه دائماً مقدّس باشیم و دائماً مسئله شک بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... را بدانیم، اینها باید باشد و همه به جای خودش محفوظ؛ ولی نه اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود؛ این مسئله مسئله مهمی است!

آثار سوء بی تفاوتی و عدم دفاع از حق

حَسَّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خدا است و شعرهای خیلی خوبی هم می گفت و حضرت هم درباره او دعا کردند و این قید در آن

^۱ جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳، با قدری اختلاف.

إِنْ شَاءَ اللَّهُ دَائِمًا رُوحَ الْقُدُسِ تُو رَا تَأْيِيدُ كُنْد، مَا
 نَصَّرْتَنَا بِلِسَانِكَ؛^۱ «تا آن هنگامی که ما را به زبان
 خود یاری می‌کنی!»

ولی خُب بعداً برگشت. شاهد در این است که
 او نود و چهار سال عمر کرد، ولی عییش این بود که
 آدم ترسویی بود.^۲ در جنگ خندق که رسول خدا و
 مسلمان‌ها همه بیرون آمدند و در میان بیابان مشغول
 کندن خندق شدند، او اصلاً برای کندن خندق نیامد،
 چون می‌ترسید؛ هنوز جنگ نشده بود و داشتند
 خندق می‌کنند، امّا او اصلاً برای کندن خندق نیامد!
 رسول خدا و تمام مسلمان‌ها و حتّی پیرمردها همه
 مشغول کار بودند، امّا او در مدینه هم نماند، بلکه از
 ترس اینکه ممکن است بعضی از دشمن‌ها به مدینه
 برسند و بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و
 بچّه‌های مسلمان‌ها که بیرون آورده بودند و در
 قلعه‌ای جا داده بودند، حسان هم با آنها آمده بود و

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷؛ الجمل و النصره، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

^۲ الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۴۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۴۸۴.

در بین زن و بچه‌های مردم رفته بود؛ از بس که می‌ترسید! حالا شاهد در اینجاست: صفیّه که دختر عبدالمطلب و عمّه پیغمبر است، می‌گوید:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمده است و دور این حصن و قلعه‌ای که ما زن و بچه‌ها در آن هستیم، گردش می‌کند. من پیش حسّان آمدم و گفتم: حسّان، الآن رابطه پیغمبر با بنی‌قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی‌قریظه دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمان‌ها با نحور خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع رفته‌اند و من از این یهودی ایمن نیستم که او تفحص کند و برود به یهود خبر بدهد و همه اینها بیایند و تمام این زن و بچه‌ها را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش! حسّان به من نگاهی کرد و گفت: «يَغْفِرُ اللهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! مَا لِي بِالشَّجَاعَةِ؟! خدا پدرت را پیامرزد ای دختر عبدالمطلب! مرا با شجاعت چه کار؟! مرا با این کارها چه کار?!» صفیّه دختر عبدالمطلب می‌گوید:

إِعْتَجَرْتُ؛ «خودم را پیچاندم (مثلاً سرم را با مقنعه‌ام محکم بستم)» و عمود (یعنی قداره) را برداشتم و پایین رفتم و یهودی را کشتم، و بالا آمدم و گفتم: ای حسّان، من کشتمش! برو سَلِّبْش را بردار و بیاور! (سَلِّبْ یعنی شمشیر و

لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد
سَلَبَش برای اوست) و عِلَّت اینکه من او را برهنه
نکردم و سَلَبَش را نیاوردم این جهت بود که او
مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او
بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سَلَبَش را بردار
و بیاور!

گفت: «يَغْفِرُ اللهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! مَا لِي
بَسَلَبِهِ حَاجَةٌ؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر
عبدالمطلب! من به سَلَب او چه حاجتی دارم؟!»^۱
نتیجهٔ این طرز فکر این نمی‌شود که انسان آن
یهودی را نکشد و به سَلَبَش هم حاجت نباشد و
خودش در آنجا راحت بنشیند؛ بلکه نتیجه‌اش این
می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه
را می‌گیرند و تمام این زن و بچه‌ها را، حتی زن و
بچّهٔ خود حسان بن ثابت را جلوی خودش سر
می‌برند و خودش را هم سر می‌برند و با او هزار کار
بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، انجام می‌دهند!
بنابراین:

امر طبیعت است که باید شود ضعیف ***

^۱ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۶۱؛ أسد الغابة،
ج ۶، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در مصادر.

*** هر ملتی که راحتی و عیش، خو کند^۱

قاعده کلی است.

حکایت کناره‌گیری سعد بن وقاص از دفاع و

حمایت از حقایق امیرالمؤمنین علیه السلام

سعد بن وقاص از شجاعان روزگار بود،
اول‌تیرانداز لشکر رسول خدا بود، رئیس تمام
تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن و خیلی
خوب است، سنی‌ها هم او را از عشره مبشره
می‌دانند؛^۲ ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا
با امیرالمؤمنین بیعت نکرد،^۳ و بعد از اینکه عثمان را
کشتند و همه مهاجرین و انصار با امیرالمؤمنین بیعت
کردند، او بیعت نکرد و از متخلفین از بیعت بود؛^۴
سعد بیعت نکرد برای اینکه «سعد» بود! «سعد» که
نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه نظر طراز و
شخصیت ظاهری، خودش را هم طراز علی
می‌دانست و می‌گفت: «من نمی‌توانم زیر بار او

^۱ مشاهیر سلماس، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۵، با قدری اختلاف.

^۲ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۳.

^۳ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳.

^۴ الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

بروم!«^۱ مثل طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و مثل عمر و ابابکر که بیعت نمی کردند. اینها عارف به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت نبودند، بلکه می گفتند: ما از ریش سفیدان و از لواداران بودیم؛ علی یکی، و ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد می گوید: من یک نفر فرمانده هستم؛ من باید فرمانده باشم، نه فرمان بر! او این را در باطن خودش حساب می کند، ولو اینکه آدم مقدّسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست؛ ولی زیر بار علی رفتن برایش قابل پذیرش نبود و سخت بود!^۲

چرا سعد بیعت نمی کند؟ بیعت نمی کند و هیچ علّتی هم ندارد! او خیال می کند که اگر بیعت نکند و با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می کشد، کنار می رود، در گوشه‌ای زندگی می کند و تا آخر عمر راحت است؛ اما نه، این نخواهد بود! او در همین دنیا به بدترین محاکمات مبتلا

^۱ الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۴۳.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۲ - ۱۸۳.

می‌شود که: تو که علی را حق می‌دانی، چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی و این روایت را درباره‌ی علی از پیغمبر شنیده بودی، چرا کنار رفتی؟!

مِحَاجَّةُ مَعَاوِيَةَ وَ سَعْدِ وَقَّاصٍ

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقاص پیش معاویه آمد. معاویه هم مرد شیطان و خیلی زرنگ و ناقلایی بود، و از مفکرین قوه‌ی واهمه و واقعاً از آيادی شیطان در دنیا بود! معاویه به سعد گفت:

يا سعد، لِمَ لَا تَسُبُّ عَلِيًّا؟! «من دستور داده‌ام که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن مجبور می‌شود که در پیشگاه معاویه که جبار روزگار است بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری، حقوق در دست معاویه است، پس باید بیاید و زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد! سعد هم باشد باید بیاید! و این جبار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!»

گفت:

ای معاویه! من سه فضیلت درباره‌ی علی سراغ

دارم که اگر هر کدام از آنها برای من بود، خیرٌ لی
مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ! «قسم به خدا از تمام
نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد، برای من بهتر
بود!»

استشهاد سعد وقاص به فضائل خاصه

امیرالمؤمنین

گفت: «آن سه فضیلت چیست؟»

گفت:

یکی: تزویج فاطمه؛ پیغمبر نور دیده خود،
فاطمه، بهترین دختران و سرّ خود را به علی بن
أبی طالب تزویج کرد و از او هم‌چنین اولادهایی
آمدند، حسن و حسین که اینها اولاد پیغمبرند.
این فضیلت برای علی است و علی به واسطه این
ازدواج، جزء اهل بیت رسول الله شد و آیات
قرآن که درباره اهل بیت وارد شده است شامل
علی هم شد.

دوّم: پیغمبر در جنگ خیبر علم را به دست
ابوبکر داد که با مسلمانانها برود و فتح کند، ولی
رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر
رسول خدا علم را به دست عمر داد و او با
مسلمانانها رفت و شکست خورد و برگشت؛
شب به رسول الله گفتند: عمر شکست خورده
است و برگشته است.

رسول خدا فرمود: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ، يَفْتَحُ اللَّهُ بِيَدِهِ؛ من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند؛ او کرّار است و حمله می‌کند، و فرّار نیست و خدا به دست او خیر را فتح می‌کند!»

و همه ما منتظر بودیم که فردا علم به دست چه کسی داده می‌شود، و اصلاً احتمال علی را نمی‌دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده بود و نمی‌توانست چشمش را باز کند. همه اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟

صبح که شد، رسول خدا گفت: «علی بیاید!» گفتند: «یا رسول‌الله! در بستر افتاده است و چشمش از شدت درد باز نمی‌شود.» گفت: «او را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: «حرکت کن و برو!» علی رفت و خیر را فتح کرد. این فضیلتی که با این خصوصیات برای علی است، برای هیچ کس نیست!

(علامه [حلی] در منهاج‌الیقین فضیلت‌هایی

برای علی بن ابی طالب ذکر می کند که یکی از آن فضیلت ها همین است؛ فضیلت هایی که اختصاص به علی بن ابی طالب دارد و هیچ یک از صحابه در این فضیلت ها، یک قدم اشتراک ندارند!

فضیلت سوّم: رسول خدا درباره او فرمود: «أنتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!»

علی در همه غزوات با پیغمبر بود؛ فقط در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: «در مدینه بمان و هنگامی که من نیستم، تو ولی و سرپرست امور مدینه باش تا ما از جنگ برگردیم!» رسول خدا بیرون آمد و به جُرف در یک فرسخی مدینه رفت. منافقین این طرف و آن طرف شروع به سعایت کردند که: علی مورد بغض رسول خدا واقع شده است و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشته است، لذا او را در مدینه گذاشته است! منافقین گفتند: «شجاع ها را با خود برده است و تو را گذاشته است که سرپرست زن و بچه مردم باشی، و خانه داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!» امیرالمؤمنین از مدینه حرکت کرد و خدمت رسول خدا در جُرف آمد و گفت: «یا رسول الله، از من بدی

دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!» رسول خدا گفت: «نه، وَاللَّهِ! أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ منزلت و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی (یعنی تو مقام وصایت داری)، فقط فرقی که هست این است که هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، ولی تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در این موقعیت مدینه، یا باید من بمانم یا تو!» این را بزرگان سنی ها هم دارند.

وضع منافقین مدینه این طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر می ماند یا علی؛ و الاً به واسطهٔ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند - مثل سلطان روم که این جنگ علیه همین رومی‌ها بود - مدینه را آشوب می کردند، لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.^۱ هم‌چنین در تبوک خونریزی اتفاق نیفتاد و پیغمبر چون می دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نمی افتد و نیازی به شجاعت علی نیست، او را با خود نبرد و

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۵؛ كنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷.

در مدینه گذاشت که به منزله خودش باشد.^۱

این سه چیز درباره علی گذاشت که من علی را

سب کنم! من چرا علی را سب کنم!؟

احتجاج معاویه علیه کناره‌گیری سعد وقاص

از یاری علی با وجود علم به فضائلش

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر

شنیدی؟!» گفت: «بله.» سعد این حرف‌ها را به

معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس

معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیتی است!

روایت از بزرگان اهل تسنن است:

معاویه می‌گفت: «چرا علی را به خاطر من سب

نمی‌کنی؟!» او هم این سه تا قضیه را برای معاویه

گفت و همین‌که خواست از در خارج بشود،

ضَرَطَ لَهُ مُعَاوِيَةَ، فَقَالَ: «أَقْعُد حَتَّى تَسْمَعَ

جَوَابِكَ!»

«معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت:

”بنشین تا جوابت را بشنوی!“»

سعد هم نشست. معاویه گفت: «وَاللَّهِ مَا كُنْتُ

^۱ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛

السيرة النبویة، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحيح

البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن

ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

عِنْدِي قَطُّ أَلْتَمَ مِنْكَ مِثْلَ الْآنَ! فَهَلَّا نَصَرْتَهُ؟! وَاللَّهِ
لَوْ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلِيٍّ! مَنْ
هِيَچ گاه تو را در قلب خودم ملئوم تر و
ناشایسته تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته
می بینم! تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس
چرا علی را یاری نکردی؟! من اگر خودم این
حرف ها را از پیغمبر شنیده بودم، خادم علی
بودم!»

توجه کردید! می گوید چرا یاری نکردی؟! او
دروغ می گوید، اما الآن احتجاجش با سعد درست
است! می گوید: «(من که این حرف ها را منکر هستم،
چون این حرف را از پیغمبر نشنیده ام؛ اما تو که ادعا
می کنی من علی را سب نمی کنم به خاطر این جهت که
علی ولی است) هَلَّا نَصَرْتَهُ؟! پس چرا او را یاری
نکردی؟!»

سعد گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ رِيحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً،
فَقُلْتُ: إِخْ إِخْ! فَأَنْخَتُ رَاحِلَتِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيحُ
فَسِيرْتُ؛ مَنْ دَرِیدم وَضَع دُنْيَا تَارِيكٍ اسْتِ وَبَاد
سِيَاهِي وَزَيْدَهُ اسْتِ، بَعْدَ بَه شَتْرِ خَوْدَمِ گَفْتَم: إِخْ
إِخْ! (يَعْنِي بَخْوَابٍ) وَرَاحِلَةُ خَوْدِ رَا خَوَابَانْدَمِ وَ
تَوَقَّفَ كَرْدَمِ تَا اَيْنَكِهْ گَرْدِ وَ غَبَارِ بَرطَرَفِ شَدِ وَ
حَرَكْتِ كَرْدَمِ.»

کنایه از اینکه جنگ جمل و صفین و نهروان و...
که اتفاق افتاد، آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم
در این مهالک و این فتن و امتحانات شرکت کنم؛ لذا
راحلهام را خواباندم، و وقتی اینها از بین رفت به راه
خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِخٍ إِخٍ فِي الْقُرْآنِ؛ إِخٍ إِخٍ فِي
قُرْآنٍ مَجِيدٍ وَارِدٍ نَشَدَهُ اسْتِ! آنچه در قرآن مجید
وارد شده است این است:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا
بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا
الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾؛^۱ «اگر دیدید

که دو نفر یا دو طائفه از مسلمانها و مؤمنین با
همدیگر جنگ می‌کنند، شما بین آنها صلح
بدهید؛ اگر یک دسته حاضر به صلح نشد و
می‌خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه
بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار
کنید!»

بگو تو در این جنگ‌ها با چه کسی بودی؟!
أَكُنْتَ مَعَ الْعَادِلِ عَلَى الْبَاغِيَةِ أَمْ كُنْتَ مَعَ الْبَاغِيَةِ
عَلَى الْعَادِلِ؟! در این جنگ‌ها با باغی علیه عادل
بودی یا با عادل علیه باغی جنگ می‌کردی؟!»

^۱سوره حجرات (۴۹) آیه ۹.

سعد نتوانست هیچ جوابی به معاویه بدهد! به معاویه گفت: «قسم به خدا، اینجایی که تو الآن نشسته‌ای، من از تو بیشتر به اینجا سزاوارترم!» معاویه هم (به قول ما متلکی) به او گفت: «یأبی‌علیک بنوعذرة؛ تو شایستگی این چنین ریاست‌هایی را نداری! فامیل و قوم و خویش‌هایت خود تو را به ریاست قبول ندارند؛ پس اینجا را آرزو نکن!»

جناب سعد، حالا ببینید! شما کنار رفتی، امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت و همه بر دوش امیرالمؤمنین بود، و این قضایا هم پیش آمد؛ اما اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، آیا این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! بزرگان از مهاجرین و انصار و بزرگان از مسلمان‌ها، مثل اویس قرنی و عمّار یاسر، در صفین در رکاب امیرالمؤمنین آمدند و کشته شدند؛^۲ خیلی عجیب بود! امیر سعد، اگر تو می‌آمدی آیا موجب تقویت نبود و لشگر علی را

^۱ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۷۱؛ البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷؛ الغدير، ج ۱۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۶؛ با قدری اختلاف در مصادر. هم‌چنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ - ۱۷۰ و ۱۸۸ - ۱۹۵.

^۲ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ رجال الکشی، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲؛ وقعة الصفین، ص ۳۴۰ و ۵۵۶ - ۵۵۹.

تقویت نمی کردی؟! تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ اندازان و تیراندازان بودی، اگر می آمدی و قسمت تیراندازی لشگر علی را در دست می گرفتی، آیا باری بر نمی داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این طور نمی شد، شاید شکست برای علی پیدا نمی شد، شاید حکمین پیش نمی آمد و شاید حقه بازی های معاویه تا این اندازه صورت نمی گرفت!

پس انسان نباید بگوید که من بعضی اوقات، کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن و شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاط در خلاف احتیاط است!

عَلَّتْ حَرَمَتٌ شَدِيدَةٌ وَ اَكِيدَ اِحْتِيَاظَ كَارِي

بی مورد در دفاع از حق

[وقتی مسئله به حکومت بنی امیه و بنی مروان رسید] اصلاً خون مسلمانان و شیعه برای آنها مباح شد! همین شیعیانی که در کوفه بودند و مدام علی می گفت و فریاد می زد: «برخیزید، برخیزید و از

حَقَّتَانِ دِفَاعِ كُنِيدَا! ^۱ اَنَقْدَرِ ذَلِيلِ شَدْنَدِ كِه هَمَّهٗ
بَزْرگَانِشَانِ رَا كَشْتَنْدِ، هَمَّه رَا دَر بَه دَر كَرْدَنْدِ، هَمَّه رَا
زَنْدَه لَای آجْرَهَا گِذَاشْتَنْدِ و رَوِیْشَانِ عِمَارَتِ
سَاخْتَنْدِ، و تَا جَایِ رَسِیْدَنْدِ كِه هَر كَسِی كِه مَتَّهْمِ بَه
تَشِیْعِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیْهِ السَّلَامِ بُوْدِ - نَه اِیْنَكِه یَقِیْنَاً
شِیْعَه بُوْدِ - خُونِشِ هَدْرِ بُوْدِ؛ یَعْنِی بَه جَایِ رَسِیْدِ كِه
دَر دُنْیَا كَسِی نَمِی تَوَانِسْتِ بَگُویْدِ: مَن شِیْعَه هَسْتَمِ!
هَمِیْنِ كِه مِی گُفْتِ مَن شِیْعَه اَمِ، خُونِشِ هَدْرِ بُوْدِ! ^۲ اِیْنَهَا
بِرَایِ اِحْتِیَاطِ كَارِی بُوْدِ!

احْتِیَاطِ دَر جَایِ خُودِ خُوبِ اسْتِ، و لِیْكَنِ دَر غِیْرِ
جَایِ خُودِ غَلْطِ اسْتِ. مَا مِی خُوَهِیْمِ آبِ پَاكِی پِیْدَا
كُنِیْمِ كِه وَضُو بَگِیْرِیْمِ، اَمَّا اِگْرِ بَخُوَهِیْمِ اِیْنِ قَدْرِ دَنْبَالِ
آبِ پَاكِ بَگَرْدِیْمِ تَا آفْتَابِ غُرُوبِ كَنْدِ، نَمَازْمَانِ هَمِ
قِضَا شَدَه اسْتِ! نَمِی خُوَهِدِ اَنَقْدَرِ دَنْبَالِ آبِ
بَگَرْدِی، بَا هَمِیْنِ آبِی كِه گُفْتَنْدِ ظَاهْرِشِ طَاهْرِ اسْتِ
وَضُو بَگِیْرِ تَا نَمَازَتِ قِضَا نَشُودِ.

[مِی گُویَنْدِ]: «اِیْنِ حُكُومَتِهَا بَه دَرْدِ نَمِی خُورْدِ،
بَا یَدِ حُكُومَتِ اَمَامِ زَمَانِ بَاشَدِ! حُكُومَتِ اَمَامِ زَمَانِ

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۶۳ - ۷۰.

^۲ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۰ - ۴۵۸.

چنین و چنان است، عدلش فلان است و... .» همهٔ اینها درست است و حقیقت حکومت است؛ ولی آیا این مسئله به انسان امر می‌کند که انسان از هر قسم جنایتی تبعیت کند و زیر بار کفر برود و از حقّ خود دفاع نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط‌کاری نیست، این ضدّ احتیاط است! بله، وقتی حکومت و زمام امور در دست خود مسلمان‌ها است، در پرتوی آن هر کاری بخواهند بکنند، می‌توانند بکنند؛ اما وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، در ضمن آن می‌خواهند احتیاط‌کاری کنند؛ همهٔ اینها اشتباه‌کاری است و احتیاط‌کاری نیست. این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمی است!

آن وقت مسئله به حکومت بنی‌امیه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و مأمون و متوکل رسید و اینها چه کارهایی کردند، که اصلاً چه عرض کنم! توجه کردید! متوکل به قبر حضرت سیدالشهداء آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند، باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد

دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند و
اصلاً کسی سر قبر نرود!^۱

اعتراض منتصر عباسی به هتک حرمت نمودن

پدرش متوکل نسبت به اهل بیت علیهم السّلام

در تاریخ کامل ابن اثیر دارد:

یکی از شعرای دربار متوکل به نام ابوشمط، چند
خط شعر در ردّ رافضیّه و در ردّ اهل بیت گفت و
شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط بود! مفاد
شعرهایش این بود: «شما که بنی عباس هستید،
وارث حکومت پیغمبر هستید! الحمدلله الآن
حکومت پیغمبر دست شما آمده است و به
صاحبش رسید؛ زیرا شما وارث پیغمبر هستید!
اینها چه کسانی بودند که می گفتند: ما وارث
پیغمبر هستیم؟! پیغمبر که پسر نداشت و یک
دختر بیشتر نداشت، امامت هم که به دختر
نمی رسد و ارث هم که به داماد نمی رسد! پس
شما ولیّ پیغمبر هستید و این حکومت برای شما
است؛ هر کاری می خواهید بکنید، می توانید
بکنید! برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی
حکومت هستند، قُلامه‌ای^۲ هم نیست! و برای

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵. هم چنین رجوع
شود به مناقب اهل بیت علیهم السّلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

^۲ وقتی انسان قلم را می تراشد، به آن تکه‌هایش قُلامه می گویند. (علامه

آنها هیچ چیزی جز پشیمانی و ندامت نیست.
بگذار بسوزند و تماشا کنند!»

او این چند خط شعر را علیه اهل بیت گفت و در
همان مجلس، متوکل ولایت و استانداری یمامه
و یمن را برای این شخص نوشت و چهار خلعت
به او داد و پسرش منتصر هم به او خلعت داد؛
بعد گفت که سه هزار دینار در آن مجلس بر سر
این شاعر بریزند!

این سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجه آن
سکوت‌ها و احتیاط‌ها، جمع شدن این سه هزار دینار
و ریخته شدن بر سر شاعری است که هجو رافضه
می‌کند!

بعد از آن متوکل دستور داد که هیچ کس این سه
هزار دینار را جمع نکند، فقط منتصر و سعد
- یکی از نزدیکانش - جمع کنند و همه را به او
بدهند؛ یعنی بهترین فرد دربار که همان پسر
پادشاه است، باید این پول‌ها را جمع کند و این
سه هزار دینار را به این شاعر بدهد!^۱

این آقای متوکل شراب می‌خورد و مست
می‌کرد! حاجبش می‌گوید:

طهرانی)

^۱ الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۰۱؛ التاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱.

یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند، پیش فتح آمدند و او گفت که آنها پیش متوکل بیایند و با او صحبت کنند. وقتی آمدند دیدند که دختران می‌آیند و برایش شعر و هجویات و... می‌خوانند!^۱

یک روز همین منتصر، پسر متوکل، می‌گوید:

من به دربار آمدم و دیدم که دارند می‌خوانند و عِبَادَةُ مُخَنَّثٍ - که یک نفر شخص زشت‌عملی در دربار او بود - متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته است، و سرش را هم مثل أصلع تراشیده است.

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین أصلع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی درآورده بود!

او اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه کِر می‌خندند و هجو می‌کنند!

در مجلس متوکل، به نام خلیفه رسول‌الله و

خلیفة المسلمین دارند امیرالمؤمنین را هجو می‌کنند! منتصر می‌گوید:

اوقاتم خیلی تلخ شد و به او نهیب زدم که ساکت

^۱ رجوع شود به الکامل، ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۳۳ - ۱۰۵.

باش! و آن عبادۀ بازیگر ساکت شد، متوکل گفت: «چرا ساکت شدی؟ به کارت مشغول باش!»

من رو به پدرم کردم و گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند؛ این امیرالمؤمنین پسر عموی تو و از مشایخ تو است! تو هرچه می خواهی از گوشت های آنها بخوری بخور، ولیکن گوشت های آنها را در زیر دندان های این کلاب و سگ ها نگذار! یعنی هرچه خودت می خواهی به علی بگویی، نگذار که اینها بگویند! علی از بزرگان بنی هاشم است و آنها سابقه دارند، و تو از بنی عباس هستی و بالآخره قوم و خویشی با علی داری؛ آخر این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می اندازی؟!!

متوکل گوش داد، بعد به مغنیان گفت: همه با هم بگویند:

غَارَ الْفَتَى عَلَى ابْنِ عَمِّهِ *** رَأْسُ الْفَتَى فِي

حِرِّ أُمَّهِ

تمام مغنیان باهم شروع کردند به دست زدن و خواندن: «این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان

تمام این مغنیان در این مجلس شروع کردند به دست زدن و خواندن برای منتصر که پسر پادشاه می‌خواهد در این مجلس از امیرالمؤمنین دفاع کند! توجه کردید! همین مسئله یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکل را نمود؛^۲ و البته با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند و او را قطعه‌قطعه کردند.^۳

انسان باید بگوید که جناب متوکل، برای چه سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفه مسلمان از این کارها می‌کند؟! بر فرض که امیرالمؤمنین هیچ سابقه‌ای نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آورده‌اید، از کجا به دست آورده‌اید؟! مگر این برای قرآن نیست؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همه اینها کنار رفت؟! شما الآن ریاست ظاهری داری

^۱ الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۵.

^۲ همان، ص ۵۶.

^۳ همان، ص ۹۵ - ۱۰۰.

یا نداری؟! پادشاه هستی یا نه؟! این حکومت به خاطر
امری غیر از شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر
امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و...
شمشیر نمی زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟!
حالا گرفتی، پس چرا مسخره می کنی؟! چرا مجلس
تعنی علیه امیرالمؤمنین تشکیل می دهی؟! اینها
چیزهایی است که نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إِنَّ اللَّهَ
لِبِالْمُرْصَادِ!

حفظ اعتدال و انقیاد تام نسبت به ولایت در

مکتب تشیع

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجه باشد
که زیاده روی نکند، تند نرود، کند نرود؛ کند رفتن
آدم را عقب می اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته
می کند و از راه می اندازد: «و خَيْرُ شِيعَتِنَا النَّمَطُ
الْاَوْسَطُ.»^۲ هم تندی غلط است و هم کندی غلط

^۱ اقتباس از سوره فجر (۸۹) آیه ۱۴: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَّالٍ مَّرَّ صَادٍ﴾.

معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به درستی که حقاً پروردگار تو در کمینگاه است!»

^۲ الامالی، شیخ مفید، ص ۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۴: «بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب من اند، آن دسته و فرقه ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتخاذ نموده اند.»

است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نمَط اوسط بودند.

مالک اشتر و أصبغ بن نباته می گویند:

حال ما نسبت به امیرالمؤمنین این طور بود که با اینکه باهم می نشستیم، صحبت می کردیم، شوخی می کردیم، علی در میان ما اصلاً یکی از ما بود و شناخته نمی شد؛ اما در پذیرش فرمان او به اندازه‌ای مطیع بودیم مثل اینکه شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده است و الآن می خواهد فرود بیاورد، ما هم این قدر مطیع بودیم و تخطّی نمی کردیم.^۱

و این معنای ولایت و معنای تشیع است! امیرالمؤمنین شخصیتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ او هم مثل یکی از مردم است، ولی این امر، امر خدا است و باید اجرا بشود!

خداوند إن شاء الله در امروز که روز عید قربان است، بهره ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! و ما را از همان شیعیان اوسط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! و عقل ما و بدن ما و نفس ما را هم از احتیاط کاری‌های بی جا [دور بگرداند]!

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۵.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ